

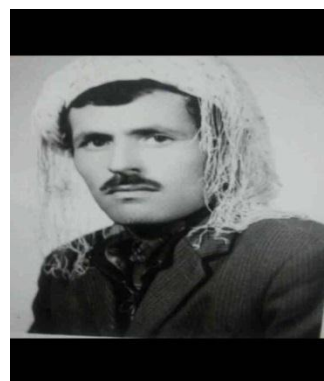
## روز ولنتاین: نابرابری‌های جنسیتی و عدم وجود فضای باز در کردستان

- توسط کامیل احمدی

- مورخ 2006/2/14

روز ولنتاین در کردستان ('Dil bo dil regayia heye') حتی امروزه، با وجود تمام نابرابری‌های جنسیتی و عدم وجود فضای باز به این معنی است که دو قلب همیشه ساده‌ترین راه را برای با هم بودن پیدا نمی‌کنند.

شب پائیزی به شدت تاریک و کمی سرد بود. سگ‌ها به شدت پارس می‌کردند. کریم کاملاً پشت دیوارهای بلند طویله پنهان شده بود، اینجا متعلق به یکی از ثروتمندترین خانواده‌های روستا بود. او سر بند کردی خودش را پوشیده بود، که مخصوص منطقه مکریان در کردستان شرقی (ایران) است، و با صبر و حوصله منتظر مانده بود، یک سیگار دست پیچ در دستش بود. کریم تنها 18 سال داشت، یک نوجوان 18 ساله در سال 1960.



اندکی بعد امینه از داخل تاریکی بیرون آمد و به سمت طویله رفت. او همراه خود سهوله داشت (نوعی نان که برای سگ‌ها آماده می‌شود). سگ‌ها از شادی شروع به تکان دادن دم کردند، آنها سعی می‌کردند نان‌ها را از دختر جوان بگیرند. به نظر می‌رسید دختر در حال گریه کردن است، در واقع وی چیزی را زیر بازوی خود پنهان کرده بود. مشخص بود که وی سعی می‌کرد دیده نشود، مدام پشت سر خود را نگاه می‌کرد، به کریم نزدیک شد و آرام زمزمه کرد: اینجایی؟ من به سگ‌ها غذا دادم، آنها مدتی آرام خواهند ماند، بیا فرار کنیم. آمنه تنها 17 سال داشت.

آنها به سمت کوهها رفتند و در بیرون روستا راهنمای خود را ملاقات کردند، این فرد یکی از اقوام کریم بود. او با حالتی عصبی گفت: باید تمام راه را تا روستای پسویه بدویم و بعد ماشین بگیریم و به سمت شهر نقده برویم. هر سه نفر فراری در تاریکی شب محو شدند. چند ساعت بعد صدای پای اسبان را شنیدند، مردانی با عصبانیت فریاد می‌زدند، این سه نفر می‌دانستند این مردان چه کسانی هستند و دنبال چه چیزی می‌گردند. پدر آمنه چند مرد را از روستا جمع کرده بود و به همراه دو پسر خودش به دنبال این عشاق جوان می‌گشتند. هر دو شروع به دویدن

بی وقفه کردند و سپس پشت چند صخره پنهان شدند. آنها می‌توانستند تفنگ‌های ساخت بریتانیا که روی شانه مردان پرتاب می‌شد را ببینند. بدون اینکه این سه نفر را ببینند از کنار آنها رد شدند.

روز بعد در نقده خانواده کریم با خوشحالی خودشان را برای مراسم ازدواج آماده می‌کردند، آنها به دنبال نتیجه این رویداد بودند، این که مالک آمنه جوان شوند. البته تا زمانی که پیام رسان‌ها به سمت خانواده آمنه فرستاده نمی‌شدند تا تدارک آشتی دو خانواده را ببینند این اتفاق نمی‌توانست روی بدهد. خانواده‌های کریم و آمنه یکدیگر را خوب می‌شناختند. کریم سه بار از خانواده آمنه خواسته بود به وی اجازه دهند با دختر آنها ازدواج کند و هر بار آنها به خاطر اینکه کریم بچه روستا نبود و از شهر آمده بود این درخواست را رد کرده بودند. شاید آنها می‌خواستند مطمئن شوند که دختر عزیزشان نزدیک آنها خواهد ماند. در نهایت کریم با تأیید آمنه تصمیم گرفت خودش امور را در دستان جوان خود بگیرد، اما حالا باید کدورت بین خانواده‌ها کنار گذاشته می‌شد. ریش سفیدان و روحانی یک جیب کرایه کردند تا به خانه خانواده آمنه بروند و با آنها توافق کنند. باز هم بعد از سه بار تلاش بزرگترهای آمنه کوتاه نمی‌آمدند، مشخص شد که تنها یک راه برای حل این مشکل وجود دارد، راهی که حقوق خانواده آمنه را به آنها باز می‌گرداند و این اقدام شجاعانه این دو جوان عاشق را کمرنگ می‌کرد. راه حل این بود که خواهر کریم، کلثوم، با برادر بزرگتر آمنه ازدواج کند. کلثوم خودش دختر جوانی با آرزوهای رومانتیک مخصوص به خود بود اما نباید در این مورد نظری می‌داد، بند ناف وی را برای پسر عمویش بریده بودند و چندی بود که از مردی در شهرشان خوشش می‌آمد، اما به تدریج مجبور شدند شادی وی را نه تنها به خاطر کریم و آمنه، بلکه به خاطر درست شدن اوضاع روابط بین دو خانواده فدا کنند.



همه چیز متعادل شد، ازدواج متوقف ده بود، احترام و آبروی متقابل دو خانواده زیر سؤال رفته بود و ریش سفیدها در این مورد به توافق رسیده بودند. کلثوم را مجبور کردند تا با قادر، برادر آمنه ازدواج کند، شخصی که وی تا به حال اصلا او را ندیده بود. نامزدی بین کلثوم و قادر با تمام مراحل قانونی آن در دفترخانه‌ای در شهر مهاباد انجام شد و ازدواج کریم و آمینه نیز در همان روز اتفاق افتاد. آمنه با خوشی و شادی با مردی ازدواج کرد که خودش

انتخاب کرده بود اما کلثوم دختری بود که در این بین اشک می‌ریخت، او تمام شب به خاطر عشقی که از او دریغ کرده بودند اشک ریخت. ریش سفیدها که آنها نیز از این رویداد سود برده بودند خوشحال بودند که 4 نفر به این ترتیب با هم ازدواج کرده‌اند و این ازدواج توانسته است به این ترتیب سبب ایجاد یک خانواده بزرگتر شود.

کلثوم هیچگاه بزرگترها، عموها و پسر عموهای خود را بابت این موضوع نبخشید، و در تمام مدت زندگی خود در این مورد سکوت کرد، و فقط گاهی در مورد مسائلی مانند عشق و زندگی حرف‌هایی درگوشی با سایر زنان فامیل می‌زد. او می‌دانست خودش تنها کسی نیست که این سرنوشت را داشته است. آمنه همسر خود را آنقدر دیوانه‌وار دوست داشت که به وی لقب لیلی از داستان رومانتیک و عاشقانه کردی لیلی و مجنون را داده بودند. آنها شش فرزند زیبا داشتند و تا زمان فوت آمنه در 2005 با یکدیگر زندگی کردند.

### کریم پدر من بود و آمنه مادرم بود

امروز که برای رفتن به سر کار بیرون می‌رفتم داستان زیر را در روزنامه گاردین دیدم <http://www.theguardian.com/world/2007/oct/01/gender.lifeandhealth> . ناگهان این داستان تلنگری به من زد و من تصمیم گرفتم احساس خودم را به همراه داستان واقعی زندگی خانواده‌ام به اشتراک بگذارم. مطمئن هستم برای برخی از افراد این داستان یادآور خاطره‌ای از گذشته است که آنها از آن خبر نداشتند و شاید در تاریخ خانوادگی خود شما نیز به نحوی چنین مواردی وجود داشته باشد.

شادی زندگی زیبای کلثوم از بین رفت چون در دنیایی که وی آن وقت زندگی می‌کرد که در آن زن‌ها مانند کالا بودند و در تصمیماتی که در مورد زندگی آنها گرفته می‌شد نقشی نداشتند. به دلیل عدم وجود کیفیت مناسب بین مرد و زن، هیچ فضای بازی در این جامعه برای نشان دادن تمایلات عاشقانه و عشق واقعی وجود ندارد و این احساسات را نمی‌توان به راحتی بیان کرد. در حالی که روز ولنتاین تبدیل به یک بهانه برای شرکت‌های تهیه کارت و گل شده است تا از این راه در بریتانیا کسب درآمد کنند، بهانه خیلی خوبی نیز برای ما است تا به کسانی که به ما نزدیک هستند بگوییم من عاشق تو هستم و من تو را انتخاب کرده‌ام.

البته چندین دهه از داستان آمنه و کریم و داستان غمناک کلثوم می‌گذرد و هنوز هم می‌بینیم که چنین اقداماتی رایج هستند. جدا از تعداد زیاد آن‌جی او‌ها، و موسسات حقوق زنان، و اعضای نسل جوان‌تر، آنها هنوز در برابر چنین اقداماتی قدرتی برای برخورد ندارند. مسئولیت ما این است که به صورت فعال خودمان را آموزش دهیم و در مورد این چیزها بنویسیم و سعی کنیم سطح هوشیاری خود را در مورد اقدامات فرهنگی بالا ببریم.

این مقاله تقدیم می‌شود به یاد و خاطره آمنه انفرادی که روح مستقلش و عشقی که داشت از او جنگجویی مخفی برای آزادی زنان ساخت، حتی قبل از اینکه کسی در جامعه کردستان در این مورد صحبتی مطرح کند. وی با این کار خود پسری را پرورش داد که کار وی زیر سؤال بردن همجنسان خود است و همیشه احساسات خود را با صدایی رسا بیان می‌کند.

کامیل احمدی

<http://www.theguardian.com/world/2007/oct/01/gender.lifeandhealth>

### قدم به قدم با قاچاقچیان و چریک‌ها، عشاق فراری به دنبال زندگی جدیدی هستند

فرار به قصد عروسی به سبک کردی می‌تواند اغلب ساز و کاری ساده برای راحتی خانواده باشد.

مایکل هوارد در رانیا - مورخ 14 فوریه 2007 - گاردین

وقتی بهار می‌آید و یخ‌ها آب می‌شوند، مریوان و رشیدا سفر پنهانی خود را برنامه‌ریزی می‌کنند، سفری که زندگی آنها را برای همیشه تغییر خواهد داد. شب آنها از خانه‌های خود یواشکی خارج می‌شوند، در ورودی آبادی رضایا با هم قرار دارند، زیر درخت بزرگی که نگهبان گور پیشینیان آنها است. و سپس، مانند تعداد بسیار زیادی از جوانان کرد منطقه پیژدار که پیش از آنها این کار را کرده‌اند، این نوجوانان عاشق پیشه نیز به قصد ازدواج فرار می‌کنند.

آنها باید از راه‌های باریک و پر پیچ و خم کوه‌هایی حرکت کنند که محلی محبوب برای قاچاق‌چی‌ها، چریک‌های کرد و زوج‌های فراری است. مریوان 19 و رشیدا 17 ساله هستند، و برای مدت 4 روز در مرز ناهموار ایران حرکت کرده‌اند. آنها به سمت روستایی در بالای کوه به نام نوزنگ می‌روند که چندین قبیله از روستای پیژدار در آن زندگی می‌کنند و با لطف کدخدای روستا یا امام آنجا از آنها محافظت می‌شود تا اعضای خانواده که دنبال آنها هستند نتوانند آنها را بگیرند یا بکشند.



مسلمنا نوزنگ گرنتا گرین<sup>۱</sup> نیست. در آنجا خبری از سندان آهنگر نیست، هیچ پکیج آماده‌ای برای ازدواج وجود ندارد، نمی‌توان از قبل آنجا را در اینترنت رزرو کرد. اما اگر تنها فرهنگ رایج آنها مریوان و رشیدا را بپذیرد، آنها از سفر خود نا امید نخواهند شد.

## کمک نامزدی

مریوان در شهر رانیا هفته گذشته گفت: «من داستان‌هایی در روستای خودم در مورد نوزنگ شنیدم که در این مکان به ما کمک می‌کنند با هم نامزد شویم. پدرش با این ازدواج مخالف است چون من چوپان هستم. من می‌دانم که این کار باعث می‌شود برای خانواده‌های ما دردسر درست شود ولی ما عاشق هم هستیم، چه کار باید بکنیم؟ ما یک کول پستی غذا برمی‌داریم و به سراغ رویای خود می‌روید.

در این منطقه سنتی، قبیله‌ای و پدرسالارانه که در مرز شمال شرقی عراق با ایران واقع شده است، فرار به قصد ازدواج، عشق و روابط عاشقانه و سنت‌هایی که از این دست وجود دارند اغلب به همراه شعر، آهنگ و داستان‌هایی بیان می‌شوند، مثلاً کتاب جدید بئار نورالدین<sup>۲</sup> به نام فرار به قصد ازدواج در کردستان منبعی برای این موضوع است.

به گفته آقای نورالدین: با وجودی که منطقه روستایی پازیدار در این زمینه مشهور است، «زوج‌های عاشق فراری در حقیقت در سرتاسر کردستان عراق، ایران، ترکیه و سوریه اقدام به فرار می‌کنند اما تعداد این فرارها مانند قبل نیست.

دلیل این تصمیم به فرار بر اساس رسوم قبیله و محلی متفاوت است اما اصولاً شامل «عشق و تمایل به ابراز آزادانه عشق و گذران زندگی با کسی که دوست دارند می‌شود». البته در صورتی که این زوج از خانواده‌های فقیر باشند، فرار کردن برای ازدواج می‌تواند تلاشی باشد که زوج برای فرار کردن از پرداخت هزینه ازدواج انجام می‌دهند.

فاصله‌ای که زوج فراری می‌روند هم خیلی با هم متفاوت است، دور و نزدیک بودن مقصد را میزان سخت‌گیری خانواده مشخص می‌کند. به گفته آقای نورالدین «در صورتی که خانواده آنها مذهبی به شدت سخت‌گیر باشند،



<sup>1</sup> Gretna Green

(روستایی در اسکاتلند که مقصد معروف زوج‌های فراری برای ازدواج کردن است - مترجم)

<sup>2</sup> Bwar Noradin

زوج جوان مجبور هستند خیلی دورتر بروند یا شاید از کشور هم خارج شوند. اما در صورتی که احساس کنند شانس سازش و بازگشت به خانواده وجود دارد، سه تا 5 روز فاصله می‌تواند کافی باشد».

کلید کسب موفقیت در زمینه فرار عشاق به منظور ازدواج به موضوع مذاکره وابسته است که اغلب بعد از اینکه این زوج تحت حمایت یک فرد قدرتمند، یک آقا یا شیخ قرار گرفتند شروع می‌شود. این شیخ یا آقا از طرف زوجی که زیر بال و پر خودش گرفته است وارد عمل می‌شود، یک پیام برای خانواده‌های آنها می‌فرستد و به آنها اطلاع می‌دهد که جای آنها پیش وی امن است. سپس تلاش می‌کند بین دو طرف سازش ایجاد کند که اغلب این موضوع در خانواده عروس اتفاق می‌افتد. این سازش ممکن است با دادن پول، ملک، زمین، یا در مواردی، دادن یک دختر از خانواده داماد به عنوان عروس به خانواده عروس اتفاق بیافتد.

آقای نورالدین می‌گوید: «دو طرف باید فکر کنند که آبروی آنها حفظ شده است و سهم خود را از اقتصاد سیاسی این ازدواج دریافت کرده‌اند». پدر عروس شیربها دریافت می‌کند و واسطه نیز ممکن است حق الزحمه دریافت کند و صاحبخانه زوج فراری نیز ممکن است درخواست دریافت عوارض ازدواج را اعلام کند.

اما فرار به منظور ازدواج همیشه هم پایان خوشی ندارد. حمیده علی کریم رئیس مرکز نوح در سلیمانیه، یک پناهگاه برای زنانی است که بر اساس هنجارهای قبیله خود زنان ناپاک هستند. بیش از 1000 زن از سال 1999 که این مرکز باز شده است از این در عبور کرده‌اند.

وی می‌گوید: «وقتی جوانان از قبایل رقیب با هم فرار می‌کنند مشکل خیلی بیشتر می‌شود. گاهی این زوج را دنبال می‌کنند و به نام حفظ شرف و ناموس آنها را می‌کشند. ما در اینجا به زنان یک پناهگاه می‌دهیم و از طرف آنها به مذاکره می‌پردازیم. ما می‌خواهیم به زنان این امکان را بدهیم تا به نزد خانواده خود بازگردند».

### پشتیبانی مقامات

خدا جلال، یک فعال اجتماعی در مرکز نوح است و اغلب در حال سفر به بخش‌های کوچ نشین کردستان عراق می‌باشد تا بدین وسیله سعی کند به توافق دست پیدا کند. وی می‌گوید: «وارد شدن به این خانواده‌ها و گروه‌ها و دیدار با آنها می‌تواند بسیار خطرناک باشد. اما من هرگز تهدید نشده‌ام. آنها می‌دانند که مقامات کرد از ما پشتیبانی می‌کنند و باید با هم به توافق برسیم».

او یکی از موارد جدید را برای ما تعریف می‌کند که در آن پدر عروس سه نفر از خواهران داماد را درخواست کرده بود: «من برای او توضیح دادم که زنان ملک نیستند که بتوان آنها را معامله کرد. او به تدریج بعد از سه ماه قدری

عقب‌نشینی کرد و درخواست خود را به یک همسر و مقداری پول کاهش داد. اما ما این درخواست را هم رد کردیم و کاری کردیم پسر از وی به خاطر فراری دادن دخترش عذرخواهی کند. حالا این دو نفر به شهر خود بازگشته‌اند و با هم آنجا زندگی می‌کنند».

در قهوه‌خانه‌ای در رانیا، مریوان امیدوار از نقشه فرارش نهایتاً نتیجه خوبی داشته باشد. «من می‌خواهم با همسرم به روستای خودم برگردم و سرم را بالا بگیرم. من می‌خواهم پدر او افتخار کند که من پسرش شده‌ام. آیا این درخواست زیادی است؟».

به منظور محافظت از این زوجها اسامی آنها تغییر کرده است.